

معرفت به هر چیز مستلزم اتحاد با آن می باشد

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَ عَلَى آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

بک معرفتک و انت دلتنی علیک و دعوتنی الیک و لولانت لم ادر ما انت .

عرض شد که در مسئله عرفان و معرفت به هر شیء، نه اینکه منظور از عرفان همین عرفان الهی، نه! عرفان به معنای وسیع، یعنی معرفت ولو اینکه عرفان به رفیق. آدم به رفیق خودش عرفان داشته باشد معرفت داشته باشد، این لازمه اش وحدت است. بدون وحدت این قضیه معرفت تحقق پیدا نمی کند، ابد! تا دوئیت و غیریت بجا است معرفت پیدا نمی شود. و عرض کردم تا وقتی که دو نفر همدیگر را ندیدند نسبت به هم معرفت ندارند شناخت ندارند این شناخت و معرفت کی حاصل می شود برای افراد؟ وقتی که اینها به هم نزدیک بشوند وقتی که اینها با هم انس داشته باشند اگر این در این طرف زمین او هم در آن طرف زمین باشند خب به هم معرفت ندارند اصلا از هم خبر ندارند. بعضی ها هستند از این تجار که اینها یک طرف هستند و واسطه اینها آن طرف زمین و یک عمر با هم داد و ستد می کنند اما اصلا همدیگر را ندیدند یعنی اگر بیابند جلوی هم، همدیگر را نمی شناسند چون فقط تلفنی با هم صحبت می کنند این از اینجا برای او جنس می فرستد او هم از آن طرف زمین جنس می فرستد. تمام شناخت و معرفت اینها فقط در مکالمه تلفنی منحصر می شود دیگر شناختی ندارند. این چه شکلی است؟ او چه شکلی است؟ این چه خصوصیتی دارد؟ نمی داند. خبر ندارد.

بعد خب بالاخره انسان با یک نفر ارتباط پیدا می کند - این را من الان عرض می کنم خدمتان، بیان بیشترش در طول شبهای آینده اگر خدا توفیق بدهد یعنی این مطلبی را که می خواهم عرض کنم

خدمت شما، در اینجا معنای شریف این فقره مبارکه حضرت سجاد سوای آن برهان صدیقین که در اینجا مطرح می شود گرچه بی ارتباط به همدیگر نیستند آن در اینجا مد نظر واقع می شود - اینها می آیند بعد به همدیگر نزدیک می شوند با همدیگر انس می گیرند بعد از حالات همدیگر خب خبر پیدا می کنند. این شخص کیست؟ فامیلش کیست؟ پدرش مادرش اجدادش؟ خب اینها معرفت است دیگر. معرفت مراتبی دارد و این ادنای از مراتب معرفت است. یک مقداری انس بیشتر با هم پیدا می کنند از خصوصیاتش مطلع می شود این آدم بخیلی است آدم بخشنده و جوادی است آدم خوش رو و خوش برخوردی است یا آدم بد برخورد و خیلی آدم قبضی است فکرش خب است یا فکرش کم است حالات نفسانی و حالات روحی، اینها کم کم به واسطه ارتباط برای هم روشن می شود.

ولی در اینجا یک نکته ای که هست و آن را باید مد نظر قرار داد این است که این معرفتی که این دو شخص نسبت به هم پیدا می کنند بر اساس آن قوا و استعداد و تفکر و بصیرتی است که هر کدام نسبت به دیگری دارد. یک بچه ای که می آید در اینجا و این فقط مدرکاتش، مدرکات طفولیت و صیابت است هیچ وقت نمی تواند از مدرکات و خصوصیات و حالات یک شخص بزرگ که دارای علوم و تجربه و صفات است اطلاع پیدا کند چون ظرفیت او محدود است خصوصیات این طفل و این بچه خصوصیتی است که بیشتر از سعه فکری و سعه صدر او را اجازه نمی دهد که پی ببرد. هان؟ این قضیه روشن است دیگر!

وقتی که یک شخص با یک رفیقی انس می گیرد در حدود افکار خودش از آن حالات و خصوصیات او مطلع می شود نه بیشتر. یعنی آن مقدار که او سعه و ظرفیت دارد با آن مقداریکه در وجود این شخص قرار گرفته اگر وحدت پیدا کند، ما می گوئیم این شخص نسبت به این شخص این مرتبه از عرفان را حائز گشته. یعنی فرض کنید که من باب مثال یک شخصی است خیلی جواد و خیلی بخشنده است. حاتم طایی من باب مثال. بعد یکی می آید و با این حاتم طایی انس می گیرد و مصاحب می شود چون در وجود این شخص معنای جود و بخشندگی نهفته است و قرار دارد به جود و بخشش حاتم طایی اطلاع پیدا می کند معرفت پیدا می کند.

اما صحبت در این است که چه مقدار معرفت و جود نسبت به حاتم طایی پیدا می کند؟ به آن مقدار که خودش ظرفیت و گنجایش دارد که ادراک کند. ممکن است این حاتم یک نحوه از جود و بخشش هایی را بکند که این شخص مطلع نشود و نفهمد، اصلاً نفهمد. چرا؟ چون این در آن سعه ای نیست که این مطالب را بفهمد. این شخص معنای جود و بخشش را در اعطا می داند اینکه این، من باب

مثال، این قند را به این اعطا کند جود را در این می بیند اما آمدن حاتم طایی پیش شخص را، من باب مثال می گوئیم، و قند را از او گرفتن این را جود نمی بیند این را چه می بیند؟ خلاف جود می بیند. هان؟ این طوری است دیگر؟ در حالی که اگر انسان به این نکته بخواند برسد متوجه می شود چه بسا قند گرفتن از یک فرد بسیار مشکل تر باشد از قند دادن به یک نفر و آن جود و بخششی که در قبض است یک دهم او در اعطا نیست.

چه قدر مشکل است برای یک شخصی که این در یک افقی دارد حرکت می کند و در یک مراحلی دارد حرکت می کند که اصلا نمی خواهد در آن مراتب و در آن مراحل با شخصی صحبت کند و با شخصی تماس بگیرد و می خواهد دائما در خودش باشد و می خواهد دائما متوجه خودش باشد و متوجه حالاتش باشد. این دارد در آنجا سیر می کند آن وقت این شخص خودش را می آورد پایین و با افراد متفاوت به صحبت برمی خیزد به مؤانست برمی خیزد به معاشرت و مراودت مشغول می شود و این معاشرت و مراوده عبارت است از آن بخششی که دارد به افراد می کند و دارد خود را در اختیار افراد قرار می دهد و دارد خود را در دسترس افراد قرار می دهد که دیگران بیایند و از این استفاده کنند و بهره ببرند و متمتع بشوند. اولیاء این طوری هستند دیگر. و از آن طرف چون این بهره و تمتع و نصیب بدون گذشت و انفاق و ایثار برای افراد میسر نمی شود این شخص مجبور است که از راه تحمیل ایثار و انفاق بر دیگران، آنها را به یک مطالبی برساند آنها را به یک نصیبی برساند که در قبال این انفاق و ایثار این به آنها جود می دهد. جود چیست؟ آن افاضاتی که می کند و آن نعمتی که نصیب می کند و آن حرکتی که برای آنها به واسطه این جنبه جلالیه پیدا می شود.

حالا از شما سوال می کنم، آیا برای یک همچنین فردی پول دادن به این افراد راحت تر است یا این کار را کردن؟ صد مقابل آن راحت تر است. ... کاری ندارد. بیا آقا این یک میلیون مال شما. هان؟ یکی از افرادی که در خدمت مرحوم آقای حداد بود، بعد مغضوب مرحوم آقای حداد واقع شد، همین شخصی که مرحوم آقا هم اسمش را در روح مجرد آوردند. مرحوم آقا به عنوان مساعدت هر ماه یک مبلغی از ایران برای او می فرستادند و از این قضیه کسی خبر نداشت غیر از یکی دو نفر افراد واسطه مثل حاج عبدالجلیل حفظه الله که الان در کویت است و بعضی دیگر کسی دیگر اطلاعی نداشت از این قضیه، حتی خود ما هم آن موقع نمی دانستیم. بعد که این شخص مغضوب حضرت آقای حداد واقع شد آن شخص واسطه گفت که آقا اجازه می دهید دیگر ما این مبلغی که آقا سید محمد حسین می فرستد از طهران، دیگر به او ندهیم؟ ایشان فرمودند من نمی خواهم کسی به واسطه من .. نه آقا جان بفرمایید.

از آن طرف قطع کرده ولی از آن طرف این چرا قطع کند؟ تا هر وقت که آقا سیدمحمدحسین پول می‌فرستد بدهید. این حرکت حرکت اولیا است. اولیاء این جوری برخورد می‌کنند. ما باید یاد بگیریم. آخه این سلوک این سین لام واو کاف یک معنایی دارد و یک مفهومی دارد، این چیست؟ این لغله لسان است؟ یا یک معنایی است که خدا باید به انسان توفیق بدهد دیگر؟

پول دادن و انفاق این چیزی نیست مهم نیست مشکل در اینجا است که اینها می‌آیند - خوب دقت کنید ببینید چه می‌خواهم بگویم - اینها می‌آیند و برای اینکه یک نفعی را به یک شخصی برسانند او را مجبور می‌کنند به یک انفاقی و از او می‌گیرند - خودشان که خرج نمی‌کنند بیچاره‌ها بندگان خدا، می‌دهند به این و آن دیگر - از او می‌گیرند و آن شخص خوشحال است که انفاق کرده و این ولی و این شخص بزرگ منت انفاق افراد را بر خود می‌پذیرد و صدایش در نمی‌آید، این مسئله مهم است. می‌گوید عیب ندارد تو منت سر من بگذار، منت سر ما بگذار که انفاق کردی، منت می‌گذارد که من ششصد هزار تومان خدمت آقا تقدیم کردم! رفتیم مثلاً آقا را چکار کردیم! کجا بردیم! می‌آمدند...! همین هایی که خود آقا در روح مجرد نوشتند دیگر، شرح و بیانش همین است که من عرض می‌کنم. می‌آمدند آقای حداد را می‌بردند کاظمین، کاظمین سفره می‌انداختند سفره‌های رنگی می‌انداختند، آقای حدادی که غذایش نان و سبزی بود و سفره رنگین می‌انداختند و دلخوش بودند از اینکه آقای حداد را دعوت کنند. ایشان که اصلاً حوصله ندارد با یک نفر بخواهد حرف بزند حال ندارد می‌گوید بابا اگر خیر من را می‌خواهید بگذارید من سرجایم راحت بگیرم بنشینم، واقع این را می‌خواهد بگوید ولی منتهی این را نمی‌گوید، می‌آید، اینکه حوصله ندارد به خاطر اینکه یک نفعی به اینها برسد می‌آید منت رفتن به کاظمین را و بر سر سفره‌های رنگین نشستن و پذیرایی کردن را به خود می‌خرد و زن و بچه اش در مضیقه و تنگی قرار گرفتن را به خود می‌خرد برای چه؟ برای اینکه یک چیزی گیر اینها بیاید. اینها به یک نعمتی برسند. این هم یک قسم جود است.

پس جود که بخشندگی و اعطاء است این صور مختلفی دارد. حالا اگر یک شخصی در خدمت آقای حداد بنشیند آن وقتی که آقا دست در جیب می‌کند پنج تومان به فقیر می‌دهد می‌گویند این انفاق کرده. آن وقتی که از یک طرف می‌گوید آقا جان شما بیا پنجاه هزار تومان بده، این را جود نمی‌داند. چرا؟ سعه‌اش محدود است افکارش محدود است معرفتش محدود است اینجا است که کسی پی به مقام اولیاء نمی‌تواند ببرد چون سعه چیست؟ محدود است. داریم به معنای عرفتک نزدیک می‌شویم البته هنوز کار داریم البته داریم قدم به قدم می‌آییم جلو، نترسیم آخر بخواهیم یک چیزی بگوییم، یواش

یواش به قول عربها شوی شوی. چون این معرفت محدود است این محدودیت معرفت ایجاب می کند که مقداری، یک صدم یک هزارم یک میلیونوم یک میلیارد، از آن جنبه جود و عطاء بزرگی مثل آقای حداد، این شخص مطلع بشود و ۹۹۹ تا آن را نفهمد. کی می فهمد؟ کی می فهمد؟ وقتی که این حالت آقای حداد در این شخص هم ظهور پیدا کند آن موقع تازه می فهمد آن موقع تازه می فهمد آن کاری که ایشان الان کرد چه بود؟ نمی فهمد.

پیغمبر اکرم در جنگ بدر، عده ای از کفار قریش را اسیر کرده بودند من جمله از آنها عباس عموی پیغمبر بود، عباس عموی پیغمبر بود. و اینها را در طناب بسته بودند که فرار نکنند. پیغمبر داشت می آمد رد می شد و می خندید به اینها، همین طور می خندید. اینها رو کردند بعضی هایشان به عباس، گفتند این برادر زاده تو ادعای پیغمبری و رحم و عطوفت و اینها می کند آن وقت نگاه می کند به این دست بسته ما و دارد می خندد! پیغمبر شنیدند، رو کردند به آنها فرمودند خنده من از این است که من این قدر بر سعادت و هدایت شما حریص هستم که حاضریم با غل و زنجیر شما را به بهشت ببرم و شما قبول نمی کنید! من از این می خندم. والا شما کشته بشوید به من چه مربوط است؟ آن پیغمبری که اشاره می کند و ماه را نصف می کند خورشید و شمس را برمی گرداند آن پیغمبر بیاید نگاه کند به این چهار یا پنج تا مشرکین قراضه هدایت پیدا کنند صد سال می گوید که نشود. آن کسی که تمام ملائکه در ید قدرت او است و تمام جن و انس و فلک و ملک همه به ید اشاره او است منتظر هدایت این چهار نفر است؟ آن هم چهار نفری که تازه مسلمان بشوند تازه اول پیچارگی پیغمبر است! یا رسول الله این این جوری کرد! یا رسول الله این آن جوری کرد! یا رسول الله امروز گرسنه هستم! فردا فلانم! یا رسول الله...! اقلا مشرک باشد پیغمبر راحت است. می گوید سراغم نمی آید. حالا که آمده این مسلمان شده تازه اول گرفتاری پیغمبر است. امروز جنگ می شود یا رسول الله هوا گرم است! فردا جنگ می شود یا رسول الله هوا سرد است! پیغمبر می گوید پس من شما را چکار کنم؟

این امیرالمومنین شما نگاه کنید ببینید، پیغمبر منصوبش کرده آمدند و زدند و زنش را کشتند و فلان کردند و در به درش کردند بعد هم خانه نشین دیگر، برو بنشین در خانه. اگر از من می پرسید می گویم امیرالمؤمنین این ۲۵ سال راحت بود، به خدا راحت بود، راحت بود نشسته بود سر جایش، هی می رفت نخلستان درست می کرد قنات درست می کند بعد هم وقتی قنات آبش راه می افتاد فوری وقف فلان قبیله می کرد این کار علی بود نخلستان درست می کرد همین که قشنگ درختها می آمد بالا، قشنگ می شد، این نخلستان وقف فلان است و هیچ کس از اولاد من حق تصرف در این را ندارد، این کار علی

بود. امان از وقتی که آمدند سراغش، گفتند یا علی - زدند عثمان را کشتند - گفتند یا علی بلند شو به خلافت برس دیگر! چه شد؟ تازه مصیبت علی شروع شد تازه مصیبت علی شروع شد، ۲۵ سال نشسته بود، آن علی که نانش نان جو آن هم نه این جو، آن هم نه این جو، جویی که می گذاشت در کیسه، درش را هم می بست، بعد هم یک مهر می کرد که کسی در این کیسه را باز نکند که وقتی نان را درمی آورد با پایش می شکست، می زد به این زانوی پایش آن را می شکست و می خورد! این علی این خلافت برای او چیست؟ این خلافت برای او چیست؟ وقتی که امیرالمؤمنین می فرماید که قسم به خدا این دنیای شما و این خلافتی که شما دارید می بینید - حضرت که بیخود این را نمی گوید نگاه می کند می بیند ابن عباس آنجاست طلحه و زبیر آنجا هست فلان آنجا هستند، می آیند به به خلافت رسید به علی! خب دیگر بالاخره، الحمدلله دیگر حق به حقدار رسید و خوشحال از اینکه فلان - امیرالمؤمنین یک نگاه به ایشان می کند سرش را یک تکان می دهد می گوید و لَأَلْضَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَزْهَدَ عِنْدِي عَفْطَةَ غَفْرِ. آن می فهمد در دلشان چه می گذرد دیگر! می گوید این دنیای شما این خلافت شما، پیش من از آب بینی یک بز پست تر است و امتحانش را هم پس داد، آن موقع که به خلافت نرسید همان بود وقتی هم که به خلافت رسید همان بود، تغییر نکرد. علی فرقی نکرد. تفاوتی نکرد.

حالا این امیرالمؤمنین با این کیفیت وقتی که حضرت زهرا را سوار بر حمار می کند و در خانه مهاجر و انصار می آورد که ببینید که آیا پیغمبر مرا در غدیر منصوب نکرد، از اینجا متوجه می شویم آیا منظور علی رسیدن به خلافت بود؟ نه! امیرالمؤمنین حاضر بود ذلّ و پستی تقاضا و مراجعه به منازل انصار و مهاجرین را بر خود بخرد، پستی دیگر، این ذلّ است دیگر، کسی زنش را سوار خر کند الاغ کند و در خانه اینها ببرد، بلند شوید بیایید از من حمایت کنید معنایش این است دیگر! در مقابل این گوساله بیایید از من حمایت کنید، این ابی بکر، در مقابل این شیادها بیایید از من حمایت کنید در مقابل این یک مشت رجّاله بیایید از من حمایت کنید پیغمبر مرا به خلافت نصب کرد شما بیایید تأیید کنید! امیرالمؤمنین برگردد، برود یک جای دیگر، برگردد دوباره برود یک جای دیگر، برگردد همین طور برگردد برای چه؟ این ذلّ را تحمل کند برای اینکه این سعادت و این آخرت و هدایتی که خداوند ممکن است برای اینها نصیب کرده باشد فوت نشود. برای این است و الا علی که راحت است.

اگر تمام عالم برگردند امیرالمؤمنین سرچایش است طوری نیست. آن امیرالمؤمنین راضی به مشیت خدا است راضی به قضا و قدر الهی است ولی می خواهد تکلیف را انجام بدهد. تکلیف این است که می گوید که من این ذلّ و پستی را به خود می خرم، آن وقت آن چه تصور می کند؟ تصور می کند

حکومت را از علی گرفتند، افتاده دور تا دور مدینه می‌خواهد بگیرد، خیال می‌کنند اینجا حزب است باند است مثل قضایایی که امروزه هست هی می‌روند این را می‌بینند آن را می‌بینند آن را می‌کشند در حزبشان آن را می‌کشند آن را داشته باشیم یکی دیگر را بکشیم غنیمت است فلانی آمد جزو ما شد غنیمت است ولی این مطالب را باید در کتب عبید زاکانی یادداشت کرد موش و گربه عبید زاکانی را دیدید؟ او خیال می‌کند که علی حالا به خلافت نرسیده محتاج خلافت است بلند می‌شود دور می‌گردد دیشب علی آمد با زهرا در خانه ما راهش ندادم! خوشحال هم هست! خاک بر سرت کنند! دیشب علی با زهرا آمد که ما را به خلافت چکار کند؟ به او گفتم یا علی تمام شده دیگر، بیا با اینها کنار بیا، مگر با باطل می‌شود کنار آمد آقاجان؟ مگر می‌شود با ابوبکر و عمر کنار آمد؟ مگر با مطلب خلاف می‌شود انسان کنار بیاید؟ کنار بیا یعنی چه؟ دست از حرفت بردار یعنی چه؟ این حرفی نیست. کنار آمدن یعنی چه؟ آقا این یا روز است یا شب است، بنده بگویم نه، چون کنار بیایم بگویم آن چراغ خاموش است! نه! خیانت کردم اگر بگویم.

آن وقت این امیرالمؤمنین دارد می‌آید به اینها می‌گوید که آقاجان من دارم می‌بینم، من برای سعادت توی بدبخت زهرا را سوار الاغ کردم دارم می‌آیم در خانه تو، اگر من کنار بروم از خلافت، می‌بینم روزی را که این عمر و این ابوبکر و این عثمان دین پیغمبر را برمی‌گردانند! می‌گوید دارم می‌بینم، نمی‌خواهی خودت می‌دانی خودت می‌دانی. سیدالشهدا علیه السلام فرمود *فإن لم تنصرونا و تنصفونا قوی الظلمة علیکم و عملوا فی إطفاء نور نبیکم*^۱ من که الان دارم حرکت می‌کنم می‌روم به سمت مکه برای احقاق حق [است] نه به خاطر خودم است این یک جانی است که از بدن من بیرون می‌آید و می‌رود، به خاطر خودم نیست تا روز عاشورا هم گفت روز عاشورا هم سر حرفش ایستاد بعد هم سرش را بریدند دیگر. امام حسین که نیامد پایین. امام حسین که از حرفش برنگشت او خودش این طوری بود دور و بریهایش چه جوری بودند؟ یکی می‌گفت اگر هزار [جان داشته باشم] باز هم از خدا تقاضا می‌کنم باز هم بگذارد رویش، هزار دفعه، تازه کیف بیشتر کنم، هزار دفعه جانم را فدا کنم! بیا این دور و بریهایش هم این جوری بودند! کی را می‌ترسانی؟ آن یکی بود حضرت قاسم بود می‌گفت الموت احلی من العسل این هم یکی بود، آن یکی بود، اینها این جوری بودند دیگر، هم خودش آن جوری بود و هم دور و بریهایش این جوری بودند. کی را می‌خواهی از مرگ بترسانی جناب یزید؟ جناب عمر

^۱ تحف العقول، ص ۲۳۹.

سعد؟ جناب فلان؟ اینها را می خواهید بترسانید؟ بیایید یکی را بترسانید که برای اینکه از مرگ فرار کند شلوارش را کشید پایین! آن را بیایید بترسانید.

عمر و عاص می خواست برود که شمشیر علی به او نخورد شلوارش را درآورد! اینها را بیایید بترسانید. امام حسین را می ترسانید؟ او می گوید خودم دارم می روم جلوی زخم شمشیر و نیزه و اینها، خودم می روم، شما نمی خواهید به من بگویید. ولی حضرت دارد می گوید که من را بترسانید احمقها! این نگرانی من برای خود شما است. فانکم ان لا تنصرونا و تنسفونا اگر نیاید و به کمک ما نیاید به کمک احقاق حق نیاید به کمک از بین بردن باطل نیاید به کمک برقراری حق نیاید، من می دانم که فردا بین همه شما اختلاف می افتد قوی ظلمة علیکم ظلمه بر شما قوی می شوند و نور پیغمبر را در میان شما خاموش می کنند حقایق را وارو جلوه می دهند، بین شما اختلاف می اندازند بین پدر و پسر اختلاف می اندازند بین برادر و برادر اختلاف می اندازند اینها را من دارم می بینم، نمی خواهید نیاید، نمی خواهید نیاید. والا برای من که مسئله ای نیست. ما یک جان داریم آن هم درمی آوریم می رود پی کارش دیگر، می رویم.

اما این طرف چه می گوید؟ می گوید حسین از مدینه فرار کرد! خب خب شد، ترسید دررفت! حالا در مکه گیرش می آوریم. از مکه هم دررفت بعد نامه می دهد به عبیدالله. عبیدالله یک عده را می فرستد، حرّرا، نگه دارند جلوگیری کنند. به عمر سعد فلان ف... الحسین سخت بگیر، سخت بگیر بر حسین، او را در یک سرزمینی بیاور که نه آب باشد...! برای چه؟ این حرفها خنده دار نیست؟ چیست؟ سعه ندارد. این عمر سعد بیچاره سعه ندارد. نمی فهمد. این افکار سیدالشهدا را نمی فهمد. افکار ابالفصل العباس را نمی فهمد افکار حبیب بن مظاهر را نمی فهمد نمی فهمد خیال می کند حالا اگر به اینها سفت بگیرد خب می شود. هر چه سفت تر بگیرد خدا مقام اینها را بالاتر می برد. این را نمی فهمد. حضرت می آید با او صحبت می کند، بیا. با همین عمر سعد حتی شب عاشورا آخرین اتمام حجتی که حضرت بر عمر سعد کرد این بود که گفت تو از کشتن من چی می خواهی پیدا بکنی؟ گفت اگر من نکنم یزید اموال مرا در کوفه می گیرد حضرت می فرماید از آن باغهای مدینه من ده برابر به تو می دهم. چقدر از تو می گیرد؟ از اموال می گیرد خب من به تو می دهم دیگر. گفت خانه من را خراب می کند حضرت فرمود یک خانه در مدینه می دهم، این طور می کنم.

آن چه فکر می کند؟ او فکر می کند امام حسین از مرگ می ترسد هی دارد انفاق می کند هی دارد می گوید. این حضرت از این طرف هی می خواهد این را بکشاند این احمق خیال می کند قضیه از این

طرف است و حضرت به خاطر فرار از مرگ و قتل هی دارد انفاق می کند هی دارد رشوه می دهد هی دارد فلان می کند. قضیه قضیه عبیدالله بن حرّ جعفری است ظاهراً، که در بین [راه] حضرت آمد پیش او، خود حضرت آمدند در خیمه او، از اعیان بود. بعد با او صحبت کردند که کمک ما نمی آیی؟ هی بهانه آورد و از این حرفها. بعد گفت که این شمشیر را من به تو می دهم، به سنگ بزنی می رود تو! این اسب را هم به تو می دهم هیچ کسی به پایش نمی رسد! حضرت فرمود و ما کنت متخذاً من المظلمین عرضاً، من از مظلمین که کمک نمی گیرم. این مقام که مقام امامت است، این مقام یک مرتبه ای است که در تخیل کسی نمی آید. ما هم که الان این مطالب را داریم نقل می کنیم نه به خاطر اینکه بفهمیم، نه! اینها را به ما گفتند و الا ما کجا؟ ما به یک مقداری متوجه شدیم، یک مقداری، و به همان مقدار فهمیدیم جود مراتبی دارد، بخشش مراتبی دارد، یک مرتبه اش مرتبه دادن است و مرتبه بسیار بالاتر مرتبه گرفتن است.

این مرتبه مرتبه مهمی است که شخص بیاید از یک نفر بگیرد و آن شخص خیال کند که حالا که این آمده داده خیلی دیگر مقرب شده یک متنی هم بخواهد بگذارد بر سر و به این طرف و آن طرف افتخار کند و فلان و این چشمش را ببندد و توجه نکند و اغماض کند و در ازای آن هدایت و رحمت و نعمتیکه خدا به او می دهد این راضی باشد، می گوید باشد عیب ندارد. تو این طور فرض کن که ما از تو گرفتیم و تو بر سر ما منت گذاشتی تو این طور فرض کن که آمدی بر ما بخشش کردی تو این طور فرض کن که آمدی چه کردی!

می گویند یکی از درویش ها و صوفیه و فلان آمده بود یک هدایای خیلی زیاد فرستاده بود برای مرحوم آخوند ملاحسینقلی همدانی، ایشان در نجف اشرف بودند، که بعد هم خودش هم بیاید خدمت ایشان و خلاصه سربسپرد و تسلیم بشود و از این چیزها. مدتی گذشت تا اینکه خودش آمد، خودش آمد خدمت ایشان و بالاخره خب درویشها موهای خیلی بلند و سیلش هم آمده بود پایین، خیلی آمده بود پایین، تا آمد پیش ایشان وقتی نشست ایشان دستور دادند که این صندوقی که این فرستاده بود آوردند و گذاشتند جلویش، گفتند باشد در خدمت خودتان و بعد یک قیچی آوردند اول سبیل این آقا را زدند! گفت این پیشکش مال خودت، سبیلت را بزن. این کار کار بزرگان است. اولیاء این است دیگر.

بنابراین از این مطالب مستفاد می شود که شخص به مقدار آن فکر و سعه ای که در آن محدوده از معرفت در وجود او است به همان مقدار می تواند عرفان نسبت به شخص دیگر پیدا کند نه بیشتر،

نمی‌تواند. نمی‌تواند. یک کسی تعریف می‌کرد، اینها مثالهای متفاوتی است، اینجا هر چه بخواهی بگویی جا دارد، هر صحبتی، هر چه بخواهیم بگوییم دیگر در اینجا جا دارد. یک شعری هست می‌گویند: در عزایی گر بود صد نوحه گر/ آه صاحب درد را باشد عزا. نوحه گر می‌آید چکار می‌کند؟ نوحه می‌خواند ولی خودش این مصیبت را مس‌تکرده، فقط نوحه می‌خواند. این منبری‌ها را دیدید؟ منبری را وقتی برای مجالس عزا و فاتحه دعوت می‌کنند، این کاری ندارد این کیست؟ این فقط می‌خواهد تعریفش را بکند و پاکت را بگیرد و برود، یا علی! شنیدم یکی رفته بود در یک جای یک ساعت در احوالات ایشان که چنین بودند چنان بودند بعد معلوم شد که اصلاً ایشان زن است مرد نیست! این اصلاً حالیش نبود که این زن است مرد است بگذار ما تعریفمان را بکنیم پولمان را بگیریم و برویم! بابا این زن است تو داری از مرد تعریف می‌کنی؟ پولمان را بده. ما هم همین هستیم.

اگر شخصی بخواهد به یک مسئله ای برسد باید این مسئله در وجود او محقق شده باشد والا نمی‌رسد. نمی‌تواند. نمی‌فهمد و تا نباشد نمی‌فهمد، معرفت ندارد. کسی می‌تواند درد شخصی که فرزندش را از دست داده بفهمد که خودش یک فرزندش از دست رفته باشد، این می‌تواند بفهمد اگر نه! نمی‌فهمد. کسی می‌تواند به آن مصیبت شخص صاحب مصیبت اطلاع و معرفت پیدا کند که خودش یک مصیبتی نظیر او برایش پیدا شده باشد. در عزایی گر بود صد نوحه گر، معنائش این است دیگر. صد تا نوحه گر می‌خواند ولی هیچ کدام از این عزاهای نوحه‌ها جان ندارد روح ندارد حقیقت ندارد اصالت ندارد ولی یک آهی که این صاحب مصیبت می‌کند اثر دارد چرا؟ چون اینها همهاش ظاهر و شعار است شعار است.

قرآن کریم چرا آیاتش ابدیت دارد و همیشه حیات بخش است؟ چرا؟ چون آیاتش عین حقیقت و واقعیت است. شما در هر مرتبه‌ای که باشید قرآن کریم با شماست. در هر مرتبه‌ای از مراتب معنوی که باشید آیات قرآن کریم با شماست. ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات جنات الفردوس این یک آیه، کسی که در مرتبه ظاهر است این آیه با او است. در مرتبه مثال است این آیه با او است. در ملکوت است با او است. در جبروت است با او است. آن که در مثال است ان الذین آمنوا و عملوا دروغ نگویند غیبت نکنید تهمت نزنید زنا نکنید فلان نکنید عملوا الصالحات انفاق کنید نماز بخوانید آن که می‌رود در مرتبه بالاتر آمنوا را یک چیز دیگر می‌فهمد و عملوا الصالحات را چیز دیگری می‌فهمد و جنات را چیز دیگر می‌فهمد آن کسی که بالا در ملکوت است آمنوا را چیز دیگر می‌فهمد عملوا را چیز دیگر جنات را مطلبی همه را. آن کسی که در جبروت برود آمنوا را چیزی می‌فهمد عملوا الصالحات را.... در هر

رتبه‌ای که هستی از این آیه یک معنای خاصی را می‌فهمی چرا؟ چون این آیات در تمام مراتب وجودی حضور دارد حضور عینی دارد. شما به هر مرتبه برسید به این آیه رسیدید شما با این آیه در اینجا وحدت پیدا کردید. تا حالا دو تا بودید شما این مرتبه بودید این آیه در این مرتبه بود شما با این آیه دو تا بودید غیریت داشتید در همان مرتبه خودتان وحدت داشتیدها! اما در مرتبه بالا دوئیت داشتید غیریت داشتید نمی‌فهمیدید اگر هم به شما می‌گفتند نمی‌فهمیدید قبول نمی‌کردید می‌گفتید این حرفها چیست؟ این حرفها باطل است! اینکه آیات قرآن دلالت بر همه چیز می‌کند باطل است! آیات قرآن فقط آیات احکام است! فقط مربوط به مسائل اجتماعی است مربوط به شرع است و آن من شیء الا فی کتاب مبین اینها همه مربوط به خطاب چیز نیست. منظور از شیء آیات احکام ظاهری است نه اینکه آن من شیء.... نه! اما آن کسی که می‌رود وارد در یک مرتبه ای می‌شود مرتبه علمی می‌شود و می‌بیند آن علم در قرآن وجود دارد آن می‌گوید نه! این مربوط به احکام ظاهری نیست. آن شخصی که به یک علم دیگر می‌رسد و آن علم را در قرآن می‌بیند می‌گوید این مربوط به این احکام نیست. آن شخصی که به عوالم بالاتر می‌رود و قرآن را در آنجا می‌بیند می‌گویند نه! این آیات مربوط به احکام نیست تمام مراتب وجودی را دربر گرفته. پس لازمه رسیدن و معرفت به یک شیء وحدت افق است بین این شیء و بین شیء دیگر، افق باید متحد باشد. اگر افق متحد نبود این امکان ندارد به اینجا برسد. امکان ندارد. ابدا.

اگر من بخواهم بدانم شما در چه مرتبه از علم قرار دارید باید خود من همان مرتبه از علم را واجد باشم اگر واجد نباشم نمی‌دانم. نمی‌دانم شما در چه مرتبه ای هستید. اجمالا یک چیزی. اجمال که معرفت نیست. اجمال که عرفان نیست. اجمالا ایشان انسان است، خیلی ممنون! اجمالا انسان است دو تا پا دارد نفس می‌کشد اجمالا ایشان بشر است اجمالا خدایی داریم! دست شما درد نکند! متشکریم! اما این خدا چگونه است؟ وجودش به چه نحو است؟ به چه کیفیت است؟ این کجا؟ باید انسان آن مرتبه از معرفت را مس کند مس کند.

پیغمبر اکرم چرا این طور می‌آمد و افراد را دعوت می‌کرد به اسلام و به هدایت؟ چرا؟ چون پیغمبر اکرم لذت ملاقات با پروردگار را مس کرده است نه مثل ما [که] رفتیم کتاب [خواندیم]. مس کرده لذا این قدر حریص است بر هدایت. لقد جاءکم رسول من انفسکم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم، حریص است بر شما. چون این لذت را مس کرده حریص است. اگر مس نمی‌کرد مثل منبری بود. می‌رفت بالای منبر حالا مجلس مجلس زنانه است یا مردانه است یعنی آن میت زن باشد یا مرد باشد برای او تفاوتی نمی‌کند. او نی که او مس کرده حلاوت آن درهم و دینار است.... لذا اگر این

مردم پای منبرش چرت هم زدند، زدند. خوابیدند خوابیدند. حرف هم زدند زدند، مشکل نداریم. اما اگر یک منبری که می‌رود بالای منبر و می‌خواهد مطالبش را افراد بفهمند و استفاده کنند، آن اگر چرت بزنی می‌گوید آقا چرا چرت می‌زنی؟ بلند شو برو در خانه‌ات، من اینجا بیکار نبودم که بیایم این حرفها را بزنم! من کار داشتم! من برای این مطالبی که دارم نقل می‌کنم زحمت کشیدم دلسوز است، ها! دلسوز است منتظر پول نیست منتظر درهم و دینار نیست می‌خواهد افرادی که اینجا هستند مطلب بفهمند اگر نفهمند می‌گوید بابا من کار دارم می‌روم سر زندگی خودم، سر کار و تشکیلات خودم، چرا بلند شوم بیایم اینجا؟

پیغمبر اکرم لذت ملاقات با خدا را مس کرده لذا می‌گوید دیگران [را] هم بیایم بکشم. آنها را هم بهره‌مند کنم آنها را متمتع کنم با غل و زنجیر، با جنگ، هان؟ این است قضیه. یک اشکالی که الان دارند می‌کنند در مسئله حریت و آزادی افکار و حریت این است که می‌گویند انسان آزاد است دلش می‌خواهد دین را اختیار کند و دلش می‌خواهد اختیار نکند بنابراین معنا ندارد که اسلام بیاید جنگ بکند و افراد را بکشد، این تحمیل است و لا یكلف الله نفسا الا وسعها، لا اکراه فی الدین، اکراه فی الدین اینها اکراهی است این مطلب چیست؟ غلط است. چرا؟ چون اینها از پایین دارند به این مسئله نگاه می‌کنند از جنبه خلقی و عبدی دارند به این مطلب نگاه می‌کنند از این جنبه‌ای که این شخص نمی‌خواهد خودش را در هر کیفیتی قرار بدهد، آزاد می‌خواهد عمل کند، راحت می‌خواهد در این دنیا سیر بکند و دین را یک تحمیلی می‌داند، هر شخصی بتواند انجام بدهد، نتواند انجام ندهد، بتواند قبول بکند، نتواند قبول نکند، از این نقطه نظر اینها تحلیل می‌کنند لذا حق دارند بگویند. لذا اگر ما مطلب را از بالا مورد توجه قرار بدهیم که آن مقام لطف و عنایت پروردگار است که افراد را می‌خواهد به طرف خود بکشاند و دیگر نباید نگاه کند به اینکه الان این را می‌خواهد یا نمی‌خواهد، می‌خواهد این را بکشاند و در سایه این کشاندن این موارد را در...، مثل بچه‌هایی که این‌ها نمی‌خواهند یک چیزی را، اما پدر به خاطر عطوفتی که دارد این نعمت را به او بدهد این مرض را از او بزداید این مرض را از او زایل کند آمپول می‌زند تزریق می‌کند قرص می‌دهد قرص تلخ می‌دهد این برای چیست؟ برای این است که از جهت ربّی می‌خواهد مسئله در اینجا قرار بگیرد لذا به طور کلی می‌بینیم چه می‌شود؟ قضیه عوض می‌شود. به طور کلی مسئله فرق می‌کند.

لذا اسلام جهادش هم جهاد برای لطف است اینکه می‌گویند جهاد اسلام برای لطف است برای همین است دیگر. اسلام می‌گوید بابا ما نمی‌خواهیم شما نادان و جاهل بمانید اینها می‌گویند ما

می خواهیم بمانیم می گوئیم شما بچه هستید شما عقل ندارید شما صلاح و فساد خودتان را نمی فهمید. هان! شما نمی فهمید صلاح و فساد خودتان را. شما به مسائل دنیا گرفتار هستید شما از دیدار او به کار حرام دنیوی می خواهید بسنده کنید شما از انهار تجری من تحتها الانهار به خوردن خمر و اینها می خواهید چیز کنید ما می خواهیم شما را به آنجا برسانیم پس الان وظیفه اسلام است که این را...، بله! یک وقتی صحبت در این بود که بیایم و تحمیل کنیم بر اینها و یک ضرری را جایگزین ضرر دیگر کنیم، در اینجا جای سوال است جای حرف است! برای چه؟ مثل اینکه من باب مثال یک رئیس جمهوری را می خواهیم برداریم به جایش یک رئیس جمهور دیگر بگذاریم و تحمیل کنیم به افراد که این را شما باید انتخاب کنید، چرا انتخاب کنیم؟ ما می خواهیم آن را انتخاب کنیم، هر دو هم فرقی نمی کنند، ما می خواهیم آن را انتخاب کنیم شاید هم این بدتر از او باشد.

شما بچه هستید شما نمی فهمید شما به خطرات این وبا اطلاع ندارید اگر واکسن نزنم هم شما خودتان مبتلا می شوید و هم افراد دیگر مبتلا می شوند، در اینجا دست و پایش را می بندند و به او واکسن می زنند چون نمی فهمد چون ادراک ندارد. آن وقت این خیال می کند که این تحمیل است! دردش می آید خیال می کنند دارند به او تحمیل می کنند خیال می کنند دارند به او زور می گویند اما این زور نیست. این آب نباتی است که دارند به دهان او می گذارند متاهی با این شکل و با این کیفیت. بنابراین این احکام اسلام و احکامی که از طرف خداوند برای هدایت افراد آمده نه از باب تحمیل بلکه از باب لطف است چون خداوند متعال لطیف است به عبادش و چون او ارحم الراحمین است و چون او خالق و رازق است و چون او مبدأ و منتها است و چون او از همه افراد به انسان نزدیکتر است و می خواهد افراد را به آن هدایت دعوت کند لذا این احکام را در این جا آورده. انشاءالله بقیه مطالب برای - اگر خداوند توفیق بدهد - برای شبهای آینده.

اللهم صل علی محمد و آل محمد